

روجا پورفرج بیگزاده
 مربی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

واژگان مضمون ساز در شعر سعدی

چکیده

از ملاحظه مجموع واژگان به دست آمده در این تحقیق، چنین استنباط می‌شود که شیخ برخلاف اسلاف خود کمتر از لغات و ترکیبات دانشهایی چون نجوم، فلسفه، فقه، ریاضی، آداب و رسوم ملی و محلی استفاده کرده است. گذشته از قصاید عربی سعدی-که مورد نظر ما در این پژوهش نبوده است- آن چه وی از واژگان، ترکیبات و اصطلاحات تازی در شعر می‌آورد ثقیل و ناهموار نیست بلکه طرز کاربردشان به نحوی است که فقط املائی واژگان، تازی به نظر می‌رسد و کلمات در جوار کلمات فارسی بوی و خوی واژگان دری دارند. این قبیل واژگان در قصاید شیخ بیشتر به چشم می‌خورد مثلاً کلمات علی الخصوص و علی الصباح در بیت‌های زیرین چنین حالتی دارند:

حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد
 علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند

نشان بخت بلنداست و طالع میمون علی الصباح نظر بر جمال روز افزون

(غز ۳۸۵)

آنچه که در بخش «واژگان نامأنوس» آورده‌ایم در مقایسه با سایر واژگان زودیاب و لطیف و نرم خود سعدی بوده است و گرنه در مقابله با اشعار خاقانی و انوری که اصطلاحات و واژگان دشواریاب و مهجور بسیار دارد اینها را نباید نامأنوس گفت. در کاربرد خود این واژگان نامأنوس هم جای تأمل است. واژگانی که در قصاید، قطعات و حتی بوستان سعدی از این دست دیده می‌شود می‌توان برای استعمال آن‌ها از طرف شاعر، محملی و توجیهی آورد، مثلاً در این بیت:

همیشه دست توقع گرفته دامن فضلش چو وامدار که دریابد آستین ضمین را

(قص ۵)

که واژه نامأنوس «ضمین» را سعدی به ضرورت تأمین قافیه به کار گرفته است. اما واژه «بشن» که در غزل آمده، غریبه می‌نماید:

اگر سروری به بالای تو باشد نه چون بشن دلارای تو باشد

(دیوان / غز / ۱۴۹)

و غریبه بودن این کلمه هم در میان کلمات هم معنای خود بدان دلیل است که فقط یک بار در شعر سعدی آمده. در بقیه موارد، واژگان مضمون ساز در شعر شیخ-رحمة الله علیه- را اکثراً به کمک مفهوم کلی بیت می‌توان دریافت و در کمتر موردی نیاز به مراجعه به کتب لغت پیش می‌آید.

واژه‌های کلیدی:

واژگان مذهبی، عرفانی، طبیعت، داستانی و تاریخی، مشاغل و حرف، اصطلاحات موسیقی، بازی‌ها، صنایع شعری، ترکیبات عربی، واژگان نامأنوس و اعلام و...

آثار برجسته و شاخص ادبیات هر کشوری که اصطلاحاً «شاهکار» نامیده می‌شود از دیدگاه‌های گوناگون قابل بررسی و پژوهش است. زیرا پدیدآوردندگان این قبیل اثرها که نخبگان اندیشه و ذوق مردم آن سرزمین محسوب می‌شوند، آن‌چه پدید می‌آورند در لفظ و معنی و به تعبیری از لحاظ ذهن و زبان، در حد اعلای ارزش و زیبایی است و اگر هم در کارشان اندک ضعف و نقصی دیده شود، درخشش اثر چنان خیره‌کننده و جذاب می‌نماید که نارسایی‌های آن تحت الشعاع قرار می‌گیرد. ناگفته پیداست که ابزار انتقال معنی و اندیشه، لفظ است و شاعران و نویسندگان از برای انتقال مفاهیم اندیشیده شده در گفتار و نوشتار به دست مایه‌ی واژگان و الفاظ مناسب با معنی و اندیشه نیاز دارند و سعی دارند از میان واژگان مورد نیاز، واژه‌ای را برگزینند که از هر جهت با محتوی و معنی منظور مناسب و سازوار باشد و بتوان با آن مضمون ساخت. هر قدر شاعر نسبت به ابعاد مختلف معنایی واژگان آشناتر و مسلط‌تر باشد، در مضمون آفرینی یا به اصطلاح شعرا «مضمون بستن» موفق‌تر و در نتیجه کلام او دلنشین‌تر و مؤثرتر خواهد بود.

منظور از واژگان مضمون‌ساز آن دسته از کلماتی است که به لحاظ بار معنایی، تصویری و خیال‌انگیزی از سابقه‌ی ادبی بیشتری برخوردار باشند و شاعر بتواند به اتکاء پیشینه‌ی چنین واژگانی برای حمل معانی و احساسات و تصورات خود بهره‌گیرد یا به تعبیری ساده‌تر برای مظهر و ذهنی خویش ظرف مناسب را انتخاب کند؛ هر چند ممکن است گاه این اندیشه و احساس در ظرف هیچ واژه‌ای ننگنجد و شاعر فریاد بر آورد و بگوید:

حرف و گفت و صوت را برهم زدم تا که بی این هر سه با تو دم زدم

و زمانی در سیلان احساسات و عواطف، سد و بند فنون شعری را که بخش مهم از ارزش و اعتبار هر شعری است، از پیش بردارد و بگوید:

قایه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

و یا: مفتعلن مفتعلن کشت مرا.

با این همه شاعران ممتاز زبان فارسی از به‌گزینی و انتخاب واژگان مناسب برای ساختن مضمونی که در اندیشه خود پرورده‌اند، غافل نبوده‌اند.

یکی از شاعران طراز اول که در گزینش واژگان مضمون ساز در کار خود هنرمندی به خرج داده است شیخ شیراز سعدی - علیه‌الرحمه - است.

برای تحقیق و بررسی این امر مهم یعنی واژگان مضمون ساز در شعر سعدی، بوستان، غزلیات، قطعات، رباعیات و قصاید شیخ را مدنظر داشته‌ایم و اشعار متفرقه «گلستان» را که اغلب در بوستان و غزلیات تکرار شده است در نظر نگرفتیم. مثلاً سعدی در غزلی گفته است:

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

که در حکایت نهم از باب دوم گلستان نیز چنین تکرار شده است: «... مشاهده‌الابرار بین التجلی و الاستتار، می‌نمایند و می‌ربایند.»

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

یا جای دیگر در گلستان (باب هشتم) می‌آورد: «عقل در دست نفس چنان گرفتارست که مرد عاجز در دست زن گریز.»

در خرمی بر سرایی ببند که بانگ زن از وی برآید بلند

که بیت بالا عیناً لفظ به لفظ در بوستان هم دیده می‌شود.^۱ و از این نمونه‌ها بسیار است. اشعار هزلیه را نیز نیآورده‌ایم.

سعدی برای انتقال تصورات، تخیلات و اندیشه‌های شاعرانه‌ی خود، محمل‌های گوناگون - به تناسب موضوع - انتخاب کرده است که از آن جمله واژگان مذهبی - عرفانی، واژگان مضمون ساز از طبیعت، واژگان داستانی و تاریخی، اصطلاحات موسیقی و بازی‌ها، واژگان مربوط به مشاغل و حرف، صنایع شعری، واژگانی که ترکیب عربی دارند، واژگان نامأنوس و اعلام اشخاص - اماکن مورد بحث و پژوهش ماست.

در بخش واژگان مذهبی و عرفانی؛ سعدی از آیات قرآنی، احادیث نبوی و اشارات عرفانی بسیار سود جسته است و از این ره‌گذر نه تنها بر لطف معنی افزوده بلکه کلام خویش را نیز به برکت آن‌ها مقدس می‌سازد. استفاده از این نوع واژگان متنوع است. گاهی واژه از نظر معنی جنبه‌ی محوری و ذاتی دارد مثلاً در بیت:

زهی رفیق که با چون تو سرو بالای است که از خدای بر او نعمتی وآلایی است
(غز ۸۹)

واژه «آلا» با آنکه هم معنی «نعمت» است اما محوریّت و برجستگی بیشتری با خود دارد و ناظر است به آیه مبارکه «فبای آلاء ربکما تکذبان»^۱ یا در بیت:

بسا کس به روز آیت صلح خواند چو شب شد سپه بر سر خفته راند
(بو ۶۵)

که «آیت صلح» یادآور آیهی شریفهی «انما المؤمنون اخوه فاصلحوا بین اخویکم» است.^۲
جایی هم، جزئی از آیات قرآن کریم صورت واژه مرکب به خود گرفته و تضمین وار در شعر سعدی تجلی کرده است چون:

صبحی که مشام جان عشاق خوشبوی کند اذا تنفس^۳
(غز ۵۳۰)

که ناظر است به آیه ۱۸ از سوره تکویر و هم‌چنین:
دانی که در بیان اذا شمس کورت معنی چه گفته‌اند بزرگان پارسا
(قص ۲)

که اقتباسی است از آیه نخست سوره مبارکه تکویر.

بیت‌های فراوانی هم در آثار سعدی هست که موضوعاً ریشه در آیات قرآنی دارد و ممکن است در این قبیل واژه‌ی محوری که دلالت بر مضمون کند نباشد و گاه باشد:
نه ابلیس در حق ما طعه زد کز اینان نیاید به جز کار بد
(بو ۲۳۴)

فغان از بدیها که در نفس ماست که ترسم شود طعن ابلیس راست
(بو ۲۳۴)

که مستقیماً با داستان آفرینش و مضمون اعتراض فرشتگان ارتباط دارد و ناظر است بر

۱. سوره الرحمن آیه ۱۵

۲. سوره حجرات آیه ۱۰

۳. الصبح اذا تنفس

«انجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء»^۱ چون ابلیس هم در جمع فرشتگان معترض، حضور دارد، کلام او هم به حساب می‌آید.

ابیات زیرین چنین موقعیت دارند:

گلستان کند آتشی بر خلیل گروهی بر آتش برد ز آب نیل

(بو ۲)

مسحوق همان بیند اندر ابل که در خوبویان چین و چگل

(بو ۲۰۱)

برخیز تا به عهد امانت وفا کنیم تقصیرهای رفته به خدمت قضا کنیم

(قص ۱۱۱)

این همه طوفان به سرم می‌رود از جگر همچو تنور ای صنم

(غز ۳۳۸)

قضا نقش یوسف جمالی نکرد که ماهی گورش چو یوسف نخورد

(بو ۲۴۱)

احادیث هم در مضمون سازی شعر سعدی نقشی مؤثر و کارساز دارند. در این کار شیخ علیه‌الرحمه شیوه‌ها دارد. مثلاً در بیت:

صاحب‌دل لایب‌نام قلبی مهمان ابیت عند ربی^۲

(قص ۱۶۰)

ملاحظه می‌شود که فقط دو کلمه «صاحب‌دل» و «مهمان» بیرون از حدیث است و در واقع مضمون محوری بیت را حدیث دربرمی‌گیرد.

در این بیت «عزلولاک» ترکیبی است که با استفاده از حدیث قدسی «لو لاک لما خلقت الافلاک» ساخته‌اند:

تو را عز لولاک تمکین بس است ثنای توطه و یسین بس است

(بو ۶)

در مقایسه با استفاده از آیات قرآن کریم در مضمون آفرینی، روی هم رفته سعدی از احادیث

۱. سوره بقره آیه ۳۰

۲. ناظر است به حدیث ابیت عند ربی یطعمنی و یسقنی

کمتر بهره می‌گیرد.

بهره گرفتن از اشارات و اصطلاحات عرفانی، شگرد دیگر سعدی در مضمون آفرینی است. بدیهی است آوردن این گونه واژگان به قصد معنای مقصودی که در عرفان مطرح می‌شود نیست بلکه صرفاً زمینه و محملی از برای بیان و ابلاغ مفاهیم و مضامین مورد نظر شاعر خواهد بود. نمونه را از باب آگاهی در این جا به ذکر چند بیت بسنده می‌کنیم:

گر پیر مناجاتست و رند خراباتی هر کس قلمی رفته ست بر وی به سرانجامی
(غز ۴۹۰)

گر تو پیری چهره نپوشی نقاب توبه صوفی به زبان آوری
(غز ۴۴۷)

زاهد چو کرامات بت عارض او دید از چله میان بسته به زنار بر آمد
(غز ۱۵۷)

سعدی حجاب نیست تو آینه پاک دار زنگار خورده چون بنماید جمال دوست
(غز ۷۹)

هرگز نبرده‌ام به خرابات عشق راه امروز آرزوی تو در داد ساغری
(غز ۴۵۲)

هر کو شراب عشق نخوردست و دُرد درد آنست کز حیات جهانش نصیب نیست
(غز ۹۰)

نگاهی اجمالی به این بخش نشان می‌دهد که واژگانی چون «بت» و ترکیبات آن، بهشت، توبه و ترکیباتش، حور، خرابات، خرقة، دوزخ، و جهنم، رند، زنار، سماع، صوفی، صومعه، طوبی، شب قدر، قیامت، کعبه، نفس، نماز، و داستان یوسف(ع) بیشتر مورد عنایت سعدی بوده است.

عوامل طبیعی-ارضی و سمائی-ذهن فعال و اندیشه حساس شیخ شیراز را در کار مضمون به خود معطوف داشته است و با عوامل و ابزاری چون آب، آتش، آفتاب، ابر، باد، باران، باغ، خار، خاک، درخت، دریا، صحراء و پرندگان چون بلبل، طاووس، کبوتر، پروانه، شاهباز، طوطی و گیاهان، درختان و غیره به خلق ترکیبات بدیع و دلپذیر می‌پردازد. تمام عوامل طبیعت که مورد تشبیه و تشابه یا تمثیل یا نماد و رمز قرار گرفته‌اند ذهن آشنا و در دید و دسترس‌اند و هیچ کدام

نامأنوس و غریبه نیستند.

کدام عنصر می‌تواند چون "آب" برای تشبیه و تشابه "آشک" کارآمدتر باشد؟

به انتظار تو آبی که می‌رود از چشم به آب چشم نماند که چشمه می‌زاید

(غز ۲۰۸)

و کدام عامل و نیرو بهتر از "آب سخن" می‌تواند کینه شوی گردد؟

بدین شیوه مرد سخنگوی چست به آب سخن کینه از دل بشت

(بو ۱۲۸)

یا "آب غیرت" در این بیت:

شستم به آب غیرت نقش و نگار ظاهر کاندر سراچه دل نقش نگار دارم

(غز ۳۱۰)

یا نقش آن برای تضاد آفرینی در این دو بیت:

غرض زین حدیث آن که گفتار نرم چو آب است بر آتش سرد گرم

(بو ۱۴۱)

نیینی که آتش زیان است و بس به آبی توان کشتش در نفس

(بو ۱۸۳)

عنصر مهم دیگر از عناصر چهارگانه طبیعت که مورد توجه سعدی قرار دارد «آتش» و ترکیبات مضمون ساز آن است. این پدیده معروف به مناسبت روشنایی، نور، گرمی، و سوزندگی در نزد سعدی و سایر شعرای فارسی زبان نقش بزرگی در مضمون آفرینی دارد که شاعرانه‌ترین آن مضمون «عشق» است که با تعبیراتی چون «آتش پنهان»، «آتش دل»، «آتش سودا»، و خود «آتش عشق» همراه می‌آید:

گرفتم آتش پنهان خبر نمی‌داری نگاه می‌کنی آب چشم پیدا را

(غز ۴)

در عشق یار نیست مرا صبر و سیم و زر لیک آب چشم و آتش دل هر دو یار هست

(غز ۲۲۸)

تا کی ای آتش سودا به سرم برخیزی تا کی ای ناله زار از جگرم برخیزی

(غز ۴۷۴)

- تو را آتش عشق اگر بر بسوخت مرا بین که از پای تا سر بسوخت
(بو ۱۱۹)
- چهره‌ی معشوق و ساقی هم در گرمی و صفا و سرخی و تابناکی «آتش»ی است:
به خدا که پرده روی چو آتش برافکن که به اتفاق بینی دل عالمی بسوزی
(غز ۲۸)
- الا ای ترک آتش روی، ساقی به آب باده عقل از من فرو شوی
(غز ۵۲۰)
- و در باغ بسیار درخت شعر، «سرو» این گیاه همیشه سبز قامت افراشته، نماد بلند بالایی
معشوق و طراوت و شادایی او جلوه‌ها می‌کند و معمولاً در مقایسه، با قامت معشوق کم می‌آورد و
پای خجالت در گل می‌ماند:
- پای سرو بوستانی در گل است سرو ما را پای معنی در دل است
(غز ۶۰)
- سرو چمن با سرو و باغ دل که معشوق باشد هیچ‌گاه دعوی برابری نتواند نمود و اگر هم ادعای
هم بالایی می‌کند دعوی بی‌معنی است:
- هزار سرو به معنی قامت نرسد وگر چه سرو به صورت بلند بالایی است
(غز ۹۰)
- سعدی که در محیط شیراز همیشه این درخت خرم را پیش رو داشته در مضمون
آفرینی‌های خود به طور طبیعی از آن استفاده کرده و با ترکیباتی چون سرو روان یا سرو خرامان،
سرو سخنگو، سرو سیم اندام، سرو سیم ساق، سرو قباپوش، سرو سیم تن، سرو گل بو، سرو لب
بام، سرو کمر بسته بر میان و.. حالات زیبایی معشوق را به وصف آورده است.
- از گل‌های گلستان خیال سعدی هم گل سرخ با توجه به رنگ دلپذیر و عطر و رایحه‌ی
سرمست‌کننده خود در نماد چهره‌ی معشوق یا کلاً سراپای وجود او، از عوامل مضمون ساز است:
- گل نسبتی ندارد با روی دلفریب تو در میان گلها چون گل میان خاری
(غز ۴۵۶)
- معمولاً در عرف غزل سرایان، گل که سمبل «معشوق» است عاشقی هم به نام بلبل دارد:

چه پروای سخن گفتن بود مشتاق خدمت را حدیث آن گه کند بلبل که گل با بوستان آید
(غز ۲۱۶)

گل به غایت رسید بگذارید تا بنالد هزار دستانش
(غز ۲۵۶)

«خار» هم به صورت «رقیب» در کنار گل نشسته است:

صبر بر جور رقیب چه کنم گر نکنم همه دانند که در صحبت گل خاری هست
(غز ۸۸)

یا:

چو گل به بار بود همشین خار بود چو در کنار بود خار در نمی گنجد
(غز ۱۲۰)

البته «خار» در مضمون‌های دیگری هم می‌آید که برای دیدن شواهد به ابیات دیگر باید رجوع کرد.

سعدی در برخی غزل‌ها در نقش بلبل عاشق در برابر گل «معشوق» ظاهر می‌شود و می‌گوید:
چو تو گلی کس ندید در چمن روزگار خاصه که مرغی چو من بلبل بستان اوست
(غز ۷۷)

یا:

کاش باری باغ و بستان را که تحسین می‌کنند بلبل بودی چو سعدی یا گلی چون روی دوست
(غز ۸۶)

از سماوات هم به عنوان «ماه» را باید ذکر کرد: قمر معروف که در تشبیهات غزلی و مضامین شاعرانه سمبل چهره‌ی درخشان معشوق و گاه نماد کل وجود معشوق است. ماه، یکی از پرکاربردترین عناصر برای ساخت تشبیه و تشابه در غزل فارسی و از جمله غزل شیخ اجل سعدی است:

بی روی چو ماه آن نگارین رخساره من به خون نگار است

(غز ۵۷)

سعدی با ترکیباتی چون ماه پیکر، ماه تمام، ماه ختن، ماه دلستان، ماه دو هفته، ماه زمین، ماه سرو قامت، ماه شب افروز، ماه کله دار، ماه مبارک طلوع، ماه مجلس و ماه محتشم،

مضمون‌های بدیع و دلنشین ساخته است.

از شاعری زیباپسند و لطیف طبع چون سعدی که در گلستان اندیشه و بوستان خیالش گل سرخ و سنبل و نرگس و یاسمن می‌روید و بر فراز سرو و صنوبر آن بلبل داستان‌سرای و قمری کوکوزن، نغمه‌سرای می‌کنند دور از انتظار است که «مگس»؛ این حشره‌ی کثیف و آلوده هم به پرواز درآید. سعدی بارها عاشق بیچاره را به مگس تشبیه می‌کند و می‌گوید:

ای که گفתי مرو اندر پی خوبان، سعدی چند گویی، مگس از پیش شکر می‌نرود
(غز ۲۰۰)

از پیش تو راه رفتنم نیست همچون مگس از برابر قند
(غز ۵۲۹)

شاید که آستینت بر سر زنند سعدی تا چون مگس نگردي گرد شکردهانان
(غز ۳۶۹)

از واژگان اساطیری، تاریخی و داستانی که شیخ علیه الرحمه در مضمون آفرینی از آنها بهره‌ها برده است، آب حیات- چشمه‌ی حیات، چشمه حیوان، اژدها، پری، جام جم یا جام کبخسرو و جام گیتی نما، دیو، سیمرغ، عنقا، گنج قارون، نگین سلیمان و هما در شعر سعدی فراوان دیده می‌شود. مثلاً در این بیت‌ها «آب حیات» و «چشمه حیوان» را با لب و دهان معشوق مقابل می‌آورد و از آن معشوق را برتر می‌شمارد و می‌گوید:

چون خضر دید آن لب جان بخش دلفریب گفتا که آب چشمه حیوان دهان توست
(غز ۴۸)

یا:

بر مرگ دل خوش است در این واقعه مرا کآب حیات در لب یاقوت فام اوست
(غز ۷۵)

«آب حیات» تعبیری هم از شراب دارد:

آن کوزه بر کفم نه کآب حیات دارد هم طعم نار دارد هم رنگ ناردانه
(غز ۴۰۰)

«پری» موجود اسطوره‌ای- افسانه‌ای از دید مردمان پنهان است در نماد و مثال معشوق

زیبایی در شعر سعدی جلوه می‌کند که به ناز، خویشتن را از نگاه عاشق دور می‌دارد:

پری رویا! چرا پنهان شوی از مردم چشمم پری را خاصیت باشد که از مردم پنهان باشد
(غز ۱۴۱)

دانمت آستین چرا پیش جمال می‌بری رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری
(غز ۴۸۴)

از داستان‌های عاشقانه و معاشیق ادب فارسی با نام و یاد کسانی چون محمود و ایاز، وامق و عذرا، لیلی و مجنون، ویس و رامین، یوسف و زلیخا روبه‌رو می‌شویم. مثلث عشق خسرو-شیرین-فرهاد کارآیی بیشتری در مضمون آفرینی سعدی دارند. در ذکر «ایاز» یک تساهل در شعر سعدی دیده می‌شود، یعنی به جای «محمود» عاشق ایاز «سبکتگین» آورده است:

ای که نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو در نظر سبکتگین عیب ایاز می‌کنی
(غز ۵۱۴)

در برخی از ابیات ذکر خسرو-شیرین-فرهاد را در یک مضمون جای می‌دهد و می‌گوید:
چو خسرو از لب شیرین نمی‌برد مقصود قیاس کن که به فرهاد کوه کن چه رسد
(غز ۱۳۷)

و جایی هم لیلی و مجنون، خسرو-شیرین-فرهاد را بر سر یک سفره مضمون عشق می‌نشانند:
مجنون رخ لیلی چون قیس بنی عامر فرهاد لب شیرین چون خسرو پرویزم
(غز ۳۱۹)

رستم، افراسیاب، ضحاک و سیاوش از چهره‌های معروف شاهنامه هم نقشی در مضمون شیخ علیه‌الرحمه دارند.

نام آهنگ‌ها و آلات موسیقی چون ابریشم ریز، پرده‌ی عراقی، پرده عشاق، ارغنون، بربط، چنگ، رباب، رود، طنبور، عود و نام و نشان بازی‌ها مانند اسب (از مهره‌های شطرنج) پیاده-بیدق، چوگان، گوی، رخ، مات و نرد از کاربرهای دیگر سعدی در ساختن مضمون است. از همه این‌ها «چنگ»، «چوگان» و «دف» بیشتر مورد استفاده می‌باشد.

گرت چو چنگ به بر درکشد زمانه دون بس اعتماد مکن کان گهت زند که نواخت
(قص ۹۳)

نخواهی که باشی چو دَف روی ریش چو چنگ ای برادر سرانداز پیش
(بو ۱۸۵)

9:

پستان یار در خم گیسوی تابدار چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس
(غز ۲۴۴)

ز خلق گوی لطافت تو برده‌ای امروز که دل به دست تو گویی است در خم چوگان
(قص ۴۶)

در عرف غزل معمولاً شاعران غزل سرای زلف معشوق را به چوگان تشبیه کنند. یکی از امتیازات و اعتبارات شاعری به کار گرفتن صنایع شعری است به شرط آن که صنعت بر معنی و مفهوم مورد نظر، پیشی و بیشی نگیرد و معنی فدای لفظ نگردد. شاعران صنعت‌ساز و صنعت‌باز ظاهراً چون کلامی و پیامی جذاب و برجسته ندارند شعر خود را با آرایه‌های ادبی می‌آرایند و در دیده اهل نظر و شعر شناسان «بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر». اما شاعران توانا و مسلط بر سخن آن چنان استادانه از این هنر استفاده می‌کنند که در نظر اول گیرایی و جذابیت پیام و معنی جلوه می‌کند و به دل می‌نشیند و در مرحله‌ی دوم لطف صنعت شعری را متوجه می‌شوند. سعدی از این گروه است.

شیخ شیراز در کار مضمون آفرینی خود از میان انواع صنایع شعری به صنایعی توجه دارد که فهم شعر را دشوار نمی‌کند و کلام را در پوشش ابهام نمی‌پیچاند. بلکه از صنایع معروف و آشنا به ذهنی چون مراعات نظیر، اراسل المثل، کنایه (بیشتر از نوع ایماء)، تشبیه، ایهام، و استعاره مدد می‌گیرد که ذیلاً از هر کدام نمونه‌ای را شاهد می‌آوریم:

مراعات النظیر

یک روز عنایت کن و تیری به من انداز باشد که تفرج بکنم دست و کمانت
(غز ۱۱۲)

ارسال المثل

به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری جواب داد که آزادگان تهی دستند
(غز ۱۷۰)

اگر عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند شتر جایی بخواباند که لیلی را بود منزل
(غز ۲۶۸)

کنایه

دردا و حسرتا که عنانم زدست رفت دستم نمی‌رسد که بگیرم عنان دوست
(غز ۸۱)

تشبیه بلیغ اضافی

آهوی کمند زلف خوبان خود را به هلاک می‌سپارد
(غز ۵۲۱)

ایهام تناسب و ایهام:

همه عالم صنم چین به حکایت گویند صنم ماست که در هر سر زلفش چین است
(غز ۱۰۲)

استعاره مصرحه مجرّده:

جایی که سرو بوستان با پای چوبین می‌چمد ما نیز در رقص آوریم آن سرو سیم اندام را
(غز ۱۴)

البته شعر سعدی از جناس، تضاد، استخدام، تشخیص، تلمیح و تعریض هم خالی نیست. در «تشخیص» گوید:

طفل گیا شیر خورد شاخ جوان گو ببال ابر بهاری گریست طرف چمن گو بخند
(غز ۱۵۸)

مگر از هیأت شیرین تو می‌رفت حدیثی نیشکر گفت کمر بسته‌ام اینک به غلامی
(غز ۴۹۱)

سعدی از واژگان مربوط به طبقات اجتماعی و پیشه‌ها و مشاغل روزگار خود هم در مضمون آفرینی غافل نمانده است. بیشترین سهم در این قبیل واژگان از آن «بنده» و «بندگی»، «غلام»ی و «پادشاه-سلطان»، «فقیر»، «گدا» است. این کلمات گاهی کاربرد دوگانه دارند. مثلاً «پادشاه» غزل «معشوق» و «بنده» و «غلام» و «فقیر» آن «عاشق» به حساب می‌آیند. بنده و غلام در مقابل سلطان و پادشاه و خواجه قرار می‌گیرد و نماد کمال تسلیم و گردن نهادن به فرمان طرف است و سلطان و خواجه رمز «معشوق»:

گر دوست بنده را بکشد یا بپرورد تسلیم از آن بنده و فرمان از آن اوست
(غز ۸۲)

و:

تو که پادشاه حسنی نظری به بندگان کن حذر از دعای درویش و کف نیازمندش
(غز ۲۴۸)

و:

وقتی امیر مملکت خویش بودمی اکنون به اختیار ارادت غلام دوست
(غز ۸۰)

یا:

ستاده‌ام به غلامی، گرم قبول کنی وگر نخواهی کفش غلام بگیریم
(غز ۳۱۶)

و:

گر رود نام من اندر دهنّت باکی نیست پادشاهان به غلط یاد گدا نیز کنند
(غز ۱۸۸)

یا:

امیر خوبان آخر گدای خیل توایم جواب ده که امیر از گدا چه غم دارد
(غز ۱۲۷)

«طبیب» و «بیمار» نیز در غزل در نقش معشوق و عاشق ظاهر می‌شوند، دردم درد «عشق»

است و جگرسوز دواپی دارد:

دردیست درد عشق که هیچش طیب نیست گمردردمند عشق بنالد غریب نیست
(غز ۹۰)

درد من بر من از طیب من است از که جویم دوا و درمانش
(غز ۲۵۶)

انس و آشنایی شاعران فارسی زبان از جمله سعدی با آیات قرآنی، احادیث نبوی و زبان تازی موجب شده است که از این سرچشمه‌های فیاض گلزار اندیشه و بوستان خیال خود را سیراب سازند. بهره‌مندی شیخ علیه الرحمه از این منابع به گونه‌های مختلف است. گاهی این واژگان صورت ترکیب اصلاحی دارند؛ چون «ابن السبیل»، «الامان»، «الحق»، «المنه لله»، «اینهاالناس» و «الوداع» و ترکیباتی از این دست. نمونه را این جا به ذکر چند مورد بسنده می‌کنیم.

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی
(غز ۴۸۰)

و:

چه لطفست این که فرمودی مگر سبق اللسان بودت چه حرفست این که آوردی مگر سهو القلم کردی
(غز ۴۲۸)

یا:

نشان بخت بلند است و طالع میمون علی الصباح نظر بر جمال روز افزون
(غز ۳۸۵)

در برخی موارد هم جزئی از آیه شریفه‌ی قرآن را محور مضمون می‌سازد:

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند جسابار در مناقب او گفت هل اتی
(قص ۲)

که «هل اتی» برگرفته از آیه نخست سوره مبارکه‌ی «الدهر» است. یا «احسن التقویم» در این

بیت:

ای پری روی احسن التقوم^۱ حذر از اتباع دیو رجیم

(قص ۱۶۳)

که مأخوذ است از آیه پنجم از سوره مبارکه «التین».

مضمون آفرینی با احادیث شریف نبوی نیز بر همین سبک و سیاق است:

که خامان در این ره فرس رانده‌اند به «لا احصی»^۲ از تگگ فرومانده‌اند

(بو ۴)

این نکته قابل ذکر است که سعدی با وسعت اطلاعات اسلامی خود، در مجموعه‌ی آثار، کمتر از اصطلاحات و واژگان دینی سود جسته است.

زبان سعدی در شعر زبانی است روان، ساده و در عین حال فخیم و منسجم و شعرش سهل و ممتنع، بیشتر واژگانی که پیام رسان اندیشه و احساس اویند واژگانی است درخشان، صاف و هموار. اما در مجموعه‌ی آثارش تعدادی لغات و ترکیبات نامأنوس دیده می‌شود که جاری شدن آن بر قلم شیرین کار سعدی، تعجب‌انگیز می‌باشد. اگر این گونه واژگان در قصاید، قطعات و رباعیات بیاید، چندان غریب نمی‌نماید. مثل واژگان «احمال منت» و «اوباردن» در ابیات زیرین:

آثار رحمتی که جهان سر به سر گرفت احمال متی که فلک زیر بار کرد

(قص ۱۳)

نفس درنده پند خردمند نشنود بگذار تا درشت بیوبارد استخوان

(قص ۴۱)

اما چه می‌توان گفت درباره‌ی واژگانی چون برتاس، بشن، پیشانی کردن، تشنه‌ی ریان، چشم سیاه اکدش، حیر، خایسک تأدیب، ذنب معفو، رنگ آمیختن، سنبیدن، صعفه، عدیم، غبینه، کحیل، لجم، لوبشه، محبس، معصم و مفتکر که در غزل‌های سعدی می‌آید؟ اینک به بررسی چند نمونه از واژگان نامأنوس می‌پردازیم.

آستان عبادت: «عبادت» را سعدی به معنی معروف آن به کار نبرده، بلکه منظور شاعر از عبادت در بیت «بندگی و غلامی کردن» است:

۱. لقد خلقنا الانسان في احسن التقوميم

۲. برگرفته از حدیث نبوی: احصی علیک انت کما اثنت علی نفسک

گرم جواز نباشد به پیشگاه قبول کجا روم که نمریم بر آستان عبادت

(غز ۲۸)

احتمال: این واژه بیشتر در معنی ظن و گمان معروف است. اما معانی دیگر آن عبارت انداز: بار برگرفتن، تحمل ناملایم از کسی یا کسانی و... سعدی در غزلیات خود "احتمال" را به معنی شکیبایی می آورد:

بداندیشان ملامت می کنندم که تا چند احتمال یار بد خوی

(غز ۵۲۰)

اشتباه: این واژه امروز در تداول زبان عامه و حتی در نگارش و گویش درس خوانندگان به معنی نادرست و غلط مورد استفاده قرار می گیرد. در استعمال گذشتگان هم کمتر به معنی «شبیبه بودن» که سعدی در این جا آورده کاربرد داشته است:

ملکی، مهی، ندانم به چه کینت بخوانم به کدام جنس گویم که تو اشتباه داری

(غز ۴۶۸)

بشن: قد و بالا، قامت و اندام. این واژه به فرض اگر در قصیده می آمد چندان نامأنوس و غریب نمی نمود ولی در غزل دور از ذهن به نظر می رسد:

اگر سروی به بالای تو باشد نه چون بشن دلارای تو باشد

(غز ۱۴۹)

ذنب معفو: گناه بخشوده شده.

تحمل کن جفای یار سعدی که جور نیکوان ذنبی است معفو

(غز ۳۹۰)

عدیم: در بادی نظر، نیست و نابود معنی می دهد ولی سعدی در این بیت آن را به معنی «محتاج و نیازمند» آورده است:

عدیم را که تمنای بوستان باشد ضرورت است تحمل زیوستانبانش

(غز ۲۵۴)

غبینه: غبن، زیان. این واژه دور از ذهن مناسب غزل نیست:

چشمی که جز به روی تو برمی کنیم خطاست وان دم که بسی تو می گذرانم غبینه‌ای
(غز ۴۲۱)

مأمول: از خانواده «امل» یعنی آرزو. این جاسعدی کنایه از معشوق گرفته است
شب دراز دو چشمم بر آستان امید که بامداد در حجره می زند مأمول
(غز ۲۷۴)

ظاهراً ضرورت قافیه، سعدی را در تنگنای معنی قرار داده است.
منظور: مورد نظر، سعدی این واژه را بارها در غزلیات خود در معنی «معشوق» به کار می برد:
هر که منظوری ندارد عمر ضایع می گذارد اختیار این است دریاب ای که داری اختیاری
(غز ۴۵۸)

نظر دریغ مدار از من ای مه منظور که مه دریغ نمی دارد از خلائق نور
(قص ۲۹)

نقش اعلام اشخاص و اماکن هم در مضمون آفرینی شعر سعدی قابل توجه است. کسانی
چون آذر، ابراهیم خلیل (ع)، ابن مقله خوشنویس معروف، ابوبکر بن سعد (ممدوح شیخ)،
افراسیاب، افلاطون، ایاز (غلام معشوق محمود) جم جمشید، داوود (ع)، رستم، سلیمان
نبی (ع)، شبلی (عارف معروف) عیسی مسیح (ع)، فرعون، قارون، محمد (ص)، موسی (ع) و
یوسف (ع) در مضمون های گونه گون رخ می نمایند.

«خلیل» او همه بت های آزری را می شکند:
دگر به روی کسم دیده بر نمی باشد خلیل من همه بت های آزری بشکست
(غز ۳۳)

و تیر عشق: افراسیاب را از پای در می آورد:
سعدی نگفتم مرو اندر کمند عشق تیر نظر بیفگند افراسیاب را
(غز ۸)

برای مبارزه با «دیو نفس» قدرت و توان «رستم» را یاد می کند:
رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس گر بر او غالب شویم افراسیاب افگنده ایم
(قص ۱۰۹)

و با اشاره به «خر» عیسی برای روح و جسم آدمی تمثیل می سازد:

همی میردت عیسی از لاغری تودر بند آنی که خر پروری

(بو ۱۶۸)

از داستان ثروت قارون برای ثروتمند لئیم و خسیس مضمون می‌سازد و می‌فرماید:

سفله گو روی مگردان که اگر قارون است کس از او چشم ندارد کرم نامعهود

(قص ۲۰)

یا:

مپندار اگر سفله قارون شود که طبع لئیمش دگرگون شود

(بو ۱۷۵)

با نام پرآوازه حضرت یوسف چندین مضمون از گوشه‌های مختلف داستان آن پیامبر ساخته

است:

یوسف شنیده‌ای که به چاهی اسیر ماند این یوسفی است بر زنج آورده چاه را

(قص ۶)

خجل شوند کنون دختران مصر چمن که گل زخار برآید چو یوسف از زندان

(قص ۴۴)

زلیخا چو گشت از می عشق مست به دامان یوسف در آویخت دست و...

(بو ۲۳۸)

در مضامین شعر سعدی نام کشورها، شهرها، رودها و دریاها، کوهها و... نیز دیده می‌شود. از

کوه‌های احد و الوند به عنوان مثال سنگینی استفاده می‌کند و می‌گوید:

شربت زهر ار تو دهی نیست تلخ کوه احد گر تو نهی نیست بار

(غز ۲۲۷)

و:

فراق یار که پیش تو گاه برگی نیست بیا و بر دل من بین که کوه الوند است

(غز ۵۱)

رود جیحون در بیشتر تعبیرات سعدی- خصوصاً در غزل- نمادی است از سیلان اشک عاشق

چنان که در این بیت آمده:

کنار سعدی از آن روز کز تو دور افتاد از آب دیده تو گویی کنار جیحون است
(غز ۶۸)

رود معروف دیگر «فرات» است که شیخ اجل در اکثر مضامینی که با آن ساخته (تشنه- فرات)
را التزام می‌کند:

چه سود آب فرات گه که جان تشنه بیرون شد چو مجنون با کنار افتاد لیلی با میان آمد
(غز ۲۱۶)

و:

روان تشنه بر آساید از وجود فرات مرا فرات زسر بر گذشته و تشنه ترم
(غز ۳۰۶)

باتوجه به مشکلات سفر حج در دوران گذشته، سعدی، سلوک در راه پرمخاطره عشق و
رسیدن به سر منزل معشوق را به سفر کعبه تشبیه می‌کند:

سعدی اگر طالبی راه رو و رنج بر کعبه دیدار دوست صبر بیابان اوست
(غز ۷۷)

و:

ای جمال کعبه رویی باز کن تا طوافی می‌کنم پیرامنت
(غز ۱۱۱)

یا:

خون صاحب نظران ریختی ای کعبه حسن قتل اینان که روا داشت که صید حرمند
(غز ۱۸۲)

مصر- از کشورهای کهن و باستانی- هم مورد توجه سعدی و شاعران دیگر بوده است. شهرت
مصر در شعر و ادب فارسی به خاطر حضور حضرت یوسف (ع) در آن دیار، شکر- قند مصری، رود
نیل و زر مصری است:

که چشم داشت که یوسف عزیز مصر شود اسیر بند بلای برادران در چاه
(قص ۵۱)

به دل گفتم از مصر قند آورند بسر دوستان ارمغانی ببرند
(بو ۷)

گل مزده بازآمدنت در چمن انداخت سلطان صبا پر زر مصریش دهان کرد
(غز ۱۱۳)

هر متاعی ز کشوری خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز
(غز ۲۳۹)

از شهرهای حسن خیز قدیم، چگل، ختا، فرخار، کشمیر، را در مضمون سازی مدنظر داشته است:

گفتی به از من در چگل صورت نبندد آب و گل ای سست مهر سخت دل، ما نیز هم بد نیستیم
(غز ۳۵۱)

با وجود خطا بود که نظر به ختایی کنند یا ختی
(غز ۴۹۷)

بدین کمال ندارند حسن در کشمیر چنین بلیغ ندانند سحر در بابل
(قص ۳۲)

با توجه به اقامت سعدی در نظامیهی بغداد، انتظار می‌رفت شاعر که سال‌ها در این شهر زیسته با نام و یاد این دیار که به مناسبت مرکز خلافت اسلامی شهرت جهانی داشته مضمون‌های بسیار در شعر خود می‌آورد.

بخش اعظم این پژوهش را واژگانی تشکیل می‌دهد که سعدی به مناسبت کاربردشان در زبان فارسی و کارآیی بیشتر در مضمون آفرینی بدان‌ها توجه مخصوص معطوف داشته است. این واژگان یا از امور احساسی و ذهنی و معنوی و مقولاتی از این دست‌اند یا جنبه‌ی مادی، جسمانی، و صوری دارند. میزان استفاده شیخ از این واژگان به قابلیت مضمون پذیری آن‌ها بستگی دارند. مثلاً «آینه» از ابزار معروف راسعدی بارها و بارها در اشعار خود می‌آورد و بر روی مضمون «معشوق را در برابر آینه قرار دادن» تکیه دارد بدین منظور تا به معشوق بگوید: اگر زیبایی در دنیا وجود دارد و شبیه توست جز عکس روی تو نیست؛ ببینید:

دیگری نیست که مهر تو در او شاید بست هم در آینه توان دید مگر همتایت
(غز ۱۱۷)

گرت کسی بپرستد ملامتش نکنم من تو هم در آینه بنگر که خوشتن بپرستی
(غز ۴۲۶)

جز صورتت در آینه کس را نمی‌رسد با صورت بدیع تو کردن برابری
(غز ۴۵۵)

و عجب است که شیخ با اطلاع از اصطلاح عرفانی آینه (= دل صافی و پاک عارف) کمتر در این زمینه به مضمون آفرینی پرداخته و فقط در «بوستان» دو مورد دارد:

تأمل در آینه دل کنی صفایی به تدریج حاصل کنی
گر آینه از آه گردد سیاه شود روشن آینه دل به آه

هنر سعدی در مضمون‌سازی بیشتر در قالب غزل و موضوعات عاشقانه صورت می‌گیرد و در بوستان، قصاید و قطعات کمتر به این کار پرداخته است. برخی از این واژه‌ها و ترکیب‌ها خاص سعدی نیست بلکه در غزل و قالب‌های دیگر شعری در اشعار شاعران قبل و بعد از شیخ علیه الرحمه نیز دیده می‌شود. ولی این اصطلاحات غزلی در شعر سعدی رنگ و بویی دیگر دارند. همان طور که می‌دانیم «چشم» و واژه‌های هم معنای آن چون «دیده» با مضمون‌های رنگارنگ در غزل جایگاهی ویژه دارد. در شعر شیخ اجل نیز از چنین موقعیت تصویری و تخیلی برخوردار است.

از تعبیرات و مضمون‌های معروف در غزل سعدی «چشم مست» است:

دو چشم مست تو کز خواب صبح برخیزند هزار فتنه به هر گوشه‌ای برانگیزند
(غز ۱۷۵)

یا:

دو چشم مست تو شهری به غمزه‌ای ببرند کمرش تو جهانی به یک نظر گیرد
(غز ۱۳۴)

شیخ در مضمون «ابرو» بنا بر عرف شاعران غزل سرا آن را در برخی به کمان تشبیه می‌کند و می‌گوید:

خصمی که تیر کافرش اندر غزا نکشت خوش بریخت ابروی همچون کمان دوست
(غز ۸۲)

و در این بیت «ابرو» به قرینه خمیدگی به «محراب» تشبیه شده است:

ندانم ابروی شوخت چگونه محرابی است که گسر بینه زندق در نماز آید
(غز ۲۱۳)

طبق تداول و عرف شعرای غزل سرا و قاعدتاً وقتی «ابرو» به «کمان» تشبیه شود «تیر» آن «مزگان» معشوق می آید. ولی شیخ چنین نکرده است بلکه «تیر» بطور مطلق به عنوان نماد قدرت به نظر می رسد:

سرو بالای کمان ابرو اگر تیر زند عاشق آن است که بر دیده نهاد پیکان را
(غز ۱۴)

یا:

از عشق کمان دست و بازوت افتاده خیر ندارد از تیر
(غز ۲۳۳)

و در ابیاتی هم باز به قرینه خمیدگی ماه نو و ابروی معشوق، ابروی یار را به «هلال» تشبیه می کند:

مردم هلال عید بدیدند و پیش ما عید است و انک ابروی همچون هلال دوست
(غز ۷۹)

و:

تابنده تر ز روی تو ماهی ندیده چرخ خوشتر ز ابروی تو هلالی نیافته
(غز ۳۹۸)

یکی دیگر از ابزار جنگی قدیم که در غزل فارسی کاربرد تشبیهی فراوان دارد «کمان» است که معمولاً «زلف» معشوق را بدان تشبیه کنند. سعدی در مضمون سازی با «کمان» دو مضمون می سازد: عاشق صیدی است که دوست دارد در «کمند» معشوق باقی بماند و اسارت در این کمند را از رهایی بیشتر دوست دارد:

دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت
(غز ۲۸)

یا:

در قفس طلبد هر کجا گرفتاری است من از کمند تو تا زنده‌ام نخواهم جست
(غز ۳۳)

و ابیاتی هم هست که "کمند" زلف معشوق است:

به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس که به هر حلقهٔ مویت گرفتاری هست
(غز ۸۸)

و:

ای زلف تو کمندی ابروی تو کمانی وی قامت تو سروی وی روی تو بهاری
(غز ۴۶۰)

بهشت است آنکه من دیدم نه رخسار کمند است آنکه وی دارد نه گیسو
(غز ۳۸۹)

از تعبیرات زیبای سعدی «برگ چشم» در معنی مزگان است:

برگ چشم می نخوشد در زمستان فراق وین عجب کاند در زمستان برگهای تر بخوشد
(غز ۱۵۵)

یا: برگ تر خشک می شود به زمان برگ چشمان ما همیشه تر است
(غز ۵۶)

از دیگر ابزار رزمی سنتی چون تیغ، شمشیر، و سپر هم سعدی در مضمون سازی به تناسب
معنی پذیری آن‌ها بهره می‌گیرد

از دیگر شگردهای سعدی علیه الرحمه آوردن دو کلمه‌ی متضاد یا دو حالت متضاد در کنار
هم و مضمون آفرینی از این طریق است. مانند:

تقابل تشنه و آب:

کیست آن ماه مؤثر که عیان می‌گذرد تشنه جان می‌دهد و ماء معین می‌گذرد
(غز ۱۳۲)

تلخ / شیرین - شکر:

صد جور بکن که همچنان مطبوعی صد تلخ بگو که همچنان شیرینی
(رب ۵۷۲)

و:

بگشای دهن که پاسخ تلخ گویی شکر است در مذاقت
(تر ۵۳۸)

دشنام - دعا:

آفرین کردن و دشنام شنیدن سهل است چه از آن به که بود با تو مرا گفت و شنید
(غز ۲۰۶)

و:

دعات گفتم و دشنام گر دهی سهل است که با شکردهان خوش بود سؤال و جواب
(غز ۲۲)

پارسا / پارسایی - عشق:

مرا مگوی نصیحت که پارسایی و عشق دو خصلتند که با یکدیگر نیامیزند
(غز ۱۷۵)

و:

سعدیا در کوی عشق از پارسایی دم مزن هر متاعی را خریداریست در بازار خویش
(غز ۲۶۶)

و نمونه‌های دیگر چون تقابل عقل و عشق، شب فراق - شب وصال، ملول - مشتاق، نشستن و خاستن فتنه و...

از این‌ها که بگذریم، شیخ اجل از امور معنوی چون ابر لطف، ارادت (در معنی عشق)، امید وصال، اهل دل، اهل معرفت... نظر، بوی عشق، پندناپذیری عاشق، توبه، جان، جفای معشوق، عشق و ده‌ها مضمون دیگر بهره می‌گیرد.

از این بدیده‌های معنوی و روحی، مضامینی که با «جان» و ترکیبات آن، جور و جفای معشوق،

عشق و تجلیات مختلف آن، صبر و شکیبایی، دوست، فتنه (نشستن و خاستن)، قامت و قیامت، ملامت و غم دل ساخته سهم بیشتری دارند.

شیخ اجل «جان» را در هر دو معنی غزلی (= معشوق) و جان در معنی روح و روان آدمی به کار می‌گیرد:

مزدگانی بده ای نفس که سختی بگذشت دل گرانی مکن ای جسم، که جان باز آمد
(غز ۱۵۷)

یا:

جان من! جان من فدای تو باد هیچت از دوستان نیاید یاد
(غز ۱۱۷)

و:

کاش با دل هزار جان بودی تا فدا کردمی به دیدارش
(غز ۲۴۸)

صبر و شکیبایی در برابر جفای معشوق و هجران او از مضامین پرکاربرد غزل سعدی است: صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست چاره عشق احتمال شرط محبت وفاست
(غز ۴۰)

بر جور و نامرادی و درویشی و هلاک آن را که صبر نیست محبت نه کار اوست
(غز ۷۵)

ولی اکثریت مضمون با جایی است که سعدی عنان صبر و اختیار در برابر معشوق از کف می‌دهد و بارها نالیده است که:

با قوت بازوان عشقت سرینجه صبر ناتوان است
(غز ۶۵)

یا:

گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است
(غز ۵۵)

و:

دیدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است

(غز ۴۶)

و «عشق» که جان مایه غزل سعدی است جلوه‌های رنگارنگ دارد. جایی می‌گوید که سخن گفتن فقط باید در حوزه عشق باشد و گرنه هر سخنی که غیر از وصف عشق بیان شود باطل و بیهوده است:

سخن بیرون مگوی از عشق سعدی سخن عشق است و دیگر قال و قیل است

(غز ۶۳)

و جای دیگر آدمی را که از عشق بی بهره است نقش دیوار می‌شناسد:

چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او سخنی زعشق گویند و در او اثر نباشد

(غز ۱۴۵)

مسأله‌ی چالش و تضاد عقل و عشق هم شنیدنی است:

عقل با عشق بر نمی‌آید جور مزدور می‌برد استاد

(غز ۱۱۷)

و:

چو شور عشق برآمد قرار عقل نماند درون مملکتی چون دو پادشا گنجد؟

(غز ۱۲۰)

«نظر» یعنی نگاه عاشقانه و نظر بازی با تعبیرات متنوع در غزل شیخ حضور دارد. نظر و نگاه، نخستین قدم آشنایی، الفت و سپس ایجاد رابطه عاشقانه است. و در حقیقت عشق و زیبایی از دریچه‌ی «نظر» به خانه‌ی دل وارد می‌شود. سعدی که خود از «نظر» بازان پاک بین بوده است نقش و اهمیت این حالت روانی در عشق را با تخیلات و تصورات رنگین و گونه‌گون در غزل به تصویر کشیده است. در بیت زیرین فلسفه‌ی آفرینش چشم را برای «نظر» کردن می‌داند:

گر تو انکار نظر در آفرینش می‌کنی من همی گویم که چشم از بهر این کار آمدست

(غز ۴۹)

و در غزلی دیگر گفته است:

دیده را فایده آن است که دلبر ببیند گریه ببیند چه بود فایده بینایی را
(دیوان/غز ۱۷)

و در پاسخ آنان که نظر را «حرام» می‌دانند آشکارا می‌گوید:

خود گرفتم که نظر بر رخ خوبان کفر است من از این بازنگردم که مرا دین این است
(دیوان/غز ۷۰)

این مطالب که در بالاگذشت اشارتی بیش نیست و برای دیدن تنوع مضمون در آفرینش‌های هنری سعدی در زمینه استفاده از پدیده‌های مادی و معنوی باید به دیوان او مراجعه کرد، خواند و لذت برد و بر ذوق سعدی آفرین‌ها گفت.

منابع و مآخذ

۱. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه دهخدا (دوره پنجاه جلدی)، چاپ سیروس، تهران، ۱۳۳۷
۲. عبدالباقی، محمد فؤاد، المعجم المفهرس الالفاظ القرآن الکریم، تهران، ۱۳۶۴
۳. فروغی، محمد علی، غزلیات سعدی، انتشارات اقبال، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۰
۴. فروغی، محمد علی، قصاید سعدی، انتشارات اقبال، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۰
۵. قرآن کریم (ترجمه محمد کاظم ممزی)، قم، ۱۳۷۲
۶. قیصری، ابراهیم (دکتر)، قند مکرر، تکرار مضمون و آثار سعدی، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۶۷
۷. مصفا، مظاهر (دکتر)، کلیات سعدی (یک جلد)، کتابخانه معرفت، تهران
۸. معین، محمد (دکتر) فرهنگ فارسی (۶ جلد)، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳